

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228919

UNIVERSAL
LIBRARY

گل رعنا

در مطبع شاهجهانی طبع شد



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

| | |
|---|---|
| <p>نیز گلی جمال تو عیدِ پاسِ ما بهم نریخ اینی ست ستاعِ هر اسِ ما کوی بود ز بهتِ ما التماسِ ما گوی بشکنج و نفس آمد حواسِ ما</p> | <p>ای برتر از خیال و برون از قیاسِ ما رسیدن از مؤاخذه بنی هم نموده است از خواهش دراز بیدار سا ختمیم کوی خودی که در هم و بر هم توانست</p> |
|---|---|

توفیق با ایست قوی دل بس بریم
 رحمت فرخستند بازارِ یاسِ ما

| | |
|--|--|
| <p>با دل شدگان باز میندیش خجارا بد نام کن سلسله زلفِ دو تارا از هیچ خبرت سن بنی سرو پارا</p> | <p>باز آگرم خاطر بار بار بونارا ای دل ز ازل نام تو دیوانه نمند توصیفِ دبان و کمر یا چپه پرسی</p> |
|--|--|

شاید شوم آزاد پریدن نه تو انم
 مردن غمیش زندگی خضر بخشد
 هر صبح نوید آورد از دولت دید
 خواه هم نه تیم زود بسیم تیرت
 دلت دشنام تو برین سخن نیست
 ترتیب شود سخن جمعیت عاشق
 گلزار جهان آئینه آئینه روحی است

در هم مشکن این همه بال و پر بار
 تاثیر حیات ست دم تیغ جفا را
 جبریل بود نام مگر با و صبارا
 یک زخم دگر قاتل تر دست خدا
 گرنیت رو اوسه زدن آن کف پار
 شیرازه پند نگرا وراق و فارا
 در عارض گل جوش نگر صنع خدا را

توفیق گدای کرم شاه جهان ست
 تا با آن چه عجب گزینوا زندگارا

چون ببندد هوس سلفه بقیراک مرا
 گر چه عمریت بر سوزنم از شوق ولی
 کشید چشم سیه ست بتان آردم
 تن تلخیش توان داد که آخر بد مانع
 ناشناسانی خلقم به فغان آورد
 نکته ظاهر همه آلوده دنیا بوم
 آخرت گر همه هستی ست جهان آبگند
 مهربان شد دل بهمیرسی توفیق

قفس تنگ بود بضیه افلاک مرا
 بی رسائی ست جهان دست هوسناک
 جا توان داد بزریشخبر تاک مرا
 شام غربت بددنته تر یاک مرا
 از کسی دیده نشد جوهر ادراک مرا
 فضل حق بردزگیتی همه تن پاک مرا
 فهم حق کرد درین سئله چالاک مرا
 دید شاید که بر افتاده سر خاک مرا

چاره خوش بزمخانه دل طلب
 گرتو بر چرخ بر آئی بقیقت پستی
 نیست در شهر علاج مرض حوش دل
 جلوه را دیده دل محتماش با بید
 بی خود بیا در و لطف تماشا در گرت
 صحبت ناصح نادان نکند سود ترا
 ای قیامت قد بالای تو در باغ در
 کم ز پیر و اندر ان بزم نباید بود
 عالم عشق ره و رسم در گرمی خواب

نغمه در دول از نگرش بیما طلب
 اوج معراج محبت بسردا طلب
 دشتی از بهر من خسته ز بازار طلب
 در و دیوار جهان آینه کرد طلب
 لمعه طور محبوبه دیدار طلب
 مونس خوشی تنها کن و غم خوار طلب
 سر و در بغل رخسار دیوار طلب
 بال و پر خسته شعله رخسار طلب
 یک ره از لطف بیاباز دو صد طلب

بسته بسخن توفیق در بزم اگر

باری از راه کرم در پس دیوار طلب

دل بشبگیر سر زلف پریشان بر خاست
 تو و شبگیر نیامی دل و دین من است
 گشت در راه تو چون ناله دل خنجم
 نقش امید من غم زده در هر کاری
 در آمد دل از ان کوی و پشیمان آمد
 دل دیوانه بهر سو که کشید از سر شوق

بوس عشق در گسسته خندان بر خاست
 من و دستیکه تباراج گریان بر خاست
 سارا بان عشق شد و شوق محو خنی ان بر خاست
 همه دشوار است و همه آسان بر خاست
 زود بر خاست ازین سوی و پشیمان بر خاست
 ننگ در دست و نعل نعل طفلان بر خاست

دل بدر رفت ز پہلو سوئے دام کامل
 غمزه شوخ ترانیت محرک در کار
 هر که بنشست به پای تو شادان نشست
 آنکه بنگاهم فروشد ز قیامت محوش
 گل و گلشن نه سزد جلوه طلبگار ترا
 سیکستان مفرده که علامه دوران امروز

چون اسیر یکه جنون کرده ز زندان برخاست
 تیغ از جوهر خود سلسله خندان برخاست
 هر که برخاست ز بیم تو پریشان برخاست
 سوی گلشن که خاک شهیدان برخاست
 خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست
 سپه پیمان شد و از سپه پیمان برخاست

ای خوشحال که توفیق من از شهرت شعر
 همه در هفت نشست به صفایان برخاست

چشمش ز کرم بر رخ زردم باران است
 لطفی عجبی دان بخش وحشت دل را
 اگر سلسله زلف تو رشک شب قدرت
 محروم مغز ما ز نگاه کرم خویش
 قمری سوی سحر آید و بلبل طوط گل
 صد مرده بیک حرف کند زنده جاوید
 جوای تو هر جا بشمار دگری هست
 رحمی تو ای دل شده شمع محبت
 بشکت کله گوشه نخورت سر افلاک

آری سر و برگ گل ز کس بخزان است
 آن چیز دیگر گیر که نامش خفقان است
 صبح طرب روی تو عید رمضان است
 در آرزوی لطف تو این سپهر جوان است
 بر پای من ریش همان بندگران است
 آری لب لعل تو میجای زمان است
 یک جای در باد و بیکجا ز منان است
 پروانه شوق تو عجب بال نشان است
 آنکس که گدای کرم شاه جهان است

| | |
|--|---|
| <p>جایی تو دل است نه نیست نه است از ناز بگوید که سپر سید فلان است افسوس هنوز این فلک نخله همان است آهی است که در کشور آتش نفسان است</p> | <p>در دیر بر همین طلبد شیخ کعبه نازم باد چون ز من زار سپر سید هر چند که در مانده و بکس شد گانیم دیگر مطلب هیچ متاعی که نذارند</p> |
| | <p>خازن گاه تو به توفیق چنین گفت داروی غم عشق تو ما را بکان است</p> |
| <p>ماندن از راه بود بانگ در ابا عث گنه عشق تو گردید جز ابا عث گر نمی شد لب جان بخش بقا ابا عث دوستان راست گوئی خدای ابا عث شد وفا کیشی عشاق بقا ابا عث که بقای شب هجرست فنا ابا عث چسیت آوارگی باد صبار ابا عث شد گن گاری من عفو خدای ابا عث طلب قبله بود قبله نما را ابا عث</p> | <p>غفلت ماست خروش دل ما را با عث کم نباشد ششم از روز قیامت ابا عث چشم قان کسی رنگ فنا می بخیت بعد شتن بسیر خاک شیب دان آمد شکوه از یار روانیست کند آنچه کرد ای خروس سحر آواز موزن بانگ گری بوی سر زلف تو کند نقوش شبه بود معصیتم حرم حق می خوابد در دل زن تو اگر جلوه حق می خواهی</p> |
| | <p>تلخ تر گویی و شیرین شنوی از توفیق گشت دشنام لب لعل دعا را با عث</p> |

سایغ یار نباشد بجهتو محتاج
 بسوی گرین چشم یار می نگردد
 زباده لب جانان رخسار می شکنم
 تو زلف خویش مینشان و بر زمین شکن
 فدای آنکه گوید مرا بگا و سوال
 رهین خامشی ناز تا کجا باشم
 بسوزن نگه نازی توانی درخت
 وصال یار نباشد مراد دل شدگان

ولی دو دلد دیوانه چار سو محتاج
 سیاه ست رود سوی آب جو محتاج
 من آن نیم که روم یلب جو محتاج
 که دانه اولم آمد به تار مو محتاج
 تویی غمی بسپار در ویر و محتاج
 نیاز مند تو باشد بگفتگو محتاج
 که خرقه دول عاشق بود در فو محتاج
 بسبر بر نه عزیزان به آرزو محتاج

حیات عیسی و غیر حضرت نمی خواهد
 بود به تیغ تو نویسیق را کلو محتاج

بهت حال شب بجهان شنیدن محتاج
 ناتوانی چیت رها سقدی شده است
 شرح سوز دل عشاق قیامت شدی
 قوت دست چون روبرو ترقی آورد
 یاد ایام که افسرد گیم گیم را بود
 بال بکشود ز مشرگان تو شهباز نظر
 تیغیت نه تپم نیست ز کمین مگر

صورت غمزدگان است بهرین محتاج
 میل خون جگر هم شایه ویران محتاج
 سر شمع است درین بزم بچیدن محتاج
 جیب ودلان که آمد بهرین محتاج
 یا بود ناله اگر هم به رسیدن محتاج
 مرغ جان چون نبود سوی پریدن محتاج
 بسل ناز نباشد به پلیدن محتاج

| | |
|--|--|
| <p>سالما خون دل فشاندم و اکنون روز است</p> | <p>که بود قطره اشکم به چکیدن عصاره</p> |
| <p>جان توفیق دل افکار تو لب تشنه است از حقیق لبِ لعلم به یکیدن محتاج</p> | |
| <p>باشد سجود دل بدراستان صلح توان ز وضع و مصلح و ضلع مار سید هر جام تو منبت خاصی خسریده ایم پست و بلند و هر بر این بنوده ایم ناز م بلاغتش که بمن پیش دیگران بخشید ز هر قائل و ما را احلاوت است بایا جنگجو زد و وحالم توان گذشت بگذشتم از مرد خودم پیش ازین میبخت</p> | <p>جز نقش طاعتی نبود در زمان صلح کی هرزه احتلاط شود در جهان صلح لا سیانو از شش رطل گران صلح نگلی سپاس کس نخورد در جهان صلح در حرف جنگ باز کند داستان صلح قربان این فناء توان کرد جان صلح این حرف تازه یافته ام از زبان صلح حاجت جنگ نیست ترا در میان صلح</p> |
| <p>توسیق در طواف حرم پیش ازین مناز اینها بکوی یار نباشد ضمان صلح</p> | |
| <p>چه شد که نیست لبهای ما افغان گستاخ بگو چه اش پس مرگم بجرم بی باکی است کنشت و کعبه نباشد که میروی بی با چنانکه چست نموده است ترک زاده ما</p> | <p>که مهر زدنش ناسیم بر زبان گستاخ صبا بن خاک عد و سگ استخوان گستاخ قدم بگو چه جانان فرزند چنان گستاخ کسی نیست قتل کسی میان گستاخ</p> |

| | |
|--|---|
| <p>ازان بکوی کسی شب خوش می باشم کسی نذاسد انغم ازان کمان برود بگاه حرص نیس از گم گفتم می دانم درین همین بزن آتش با ایشان بلبل</p> | <p>که یارتش مزاج است و با بیان گستاخ ز تیر آه پیرسم کنون نشان گستاخ دوروز عجز نهادی و بعد از ان گستاخ که شد عدوی تو گلچین و باغبان گستاخ</p> |
| <p>زنت این همه سیر چارگی عجب توفیق اگر نه رام شومی شدن توان گستاخ</p> | |
| <p>می روم باز در اطراف بیابان گستاخ خیر ناموس میجا که مرصیان غمت ادب کوی تو چهرت ز خوشی طلب است چه کند گرنه بدش نام دهن باز کند چون دران بزم پیرسمد مرا می گوید شهم در راه تو از آن بلایه پادارم</p> | <p>پنجب با حبیب عدوست بدانان گستاخ دشمن چاره گراند و بدرمان گستاخ ناکه ماه شوخ آمد و افغان گستاخ پوسته است به کتج لب جانان گستاخ آن پیلد رمه تن عجز و پنهان گستاخ خوش رازد بسر خار سفیلان گستاخ</p> |
| <p>گفت در بزم حریفان چه کنم ای توفیق جای بی پرده و صدیق حسن خان گستاخ</p> | |
| <p>نسیم صبح از کوی کس دیوانه می آید کدامی ساقی عنقا درین میخانه می آید صبا از اطلس گل برگه پاندا ز می آید</p> | <p>باندازی که سستی از در میخانه می آید نوید عیشستان از لب پیا نه می آید مگر آن سر و بالا در چمن حرکانه می آید</p> |

| | |
|---|---|
| <p>مزار عاشق پرآرزو جذبِ دگر دارد ز بهر رویِ همی نالم بزنگ قفلِ مینا ز گرد و دروغم ز فتم زمین سینه خود دماغ نشام گیرد ز کام از باد و مینو دل الفت پرست من تجلی زاری گرد منی داغم مال کار زاهد تا چه خواهد شد</p> | <p>پس از مردن سر بالین من جانانه می آید بگو ششم گرسدای گریه مستانه می آید بهایون مقدمی امشب درین کاشانه می آید که می در جام من زان نگرس مستانه می آید مگر شمی درین شب جانب پروانه می آید بشب تبدیل هیت کرده در میخانه می آید</p> |
| <p>غلام ز کس استش بود توفیق یک عالم نیاید آنچه از فرزانه از دیوانه می آید</p> | |
| <p>ز سبزی بجان یادگار می خیزند بغیر زلف که یک کویچه پریشانی است ز گل بلبله نظر و ختم که گلشن فدای ساختگیهای طرز گفتارم بیایا بیادت که بزم از من نویدگویی بهستان سحاب می آید</p> | <p>ز مالکویچه جانان بخار می خیزد ز دل پیرس برای چه کاری خیزد بزنگ سینه من داغ دار می خیزد که یاسند تو امید دار می خیزد نه شوق آید و نی انتظار می خیزد خبر رسان بگریان بهار می خیزد</p> |
| <p>مرا بجالست توفیقِ رحم می آید گهی نشیند و گه بی قرار می خیزد</p> | |
| <p>ز سبزی گذرد و ز قرار می خیزد</p> | <p>بل هوای دیار نگار می خیزد</p> |

برآمدن غزالان بر لبی استقبال
 چشم است تو نازم که امشب از من باز
 قلیل حسن او ایم که تیغ چوب بست
 مگر طبیعت آن شوخ صاف شد از ما
 زهی نصیب پس از مرگ می کنی نام
 گل جرات دل تازه می شود هر دم
 غبار می که ه اکسیر بایه سورت
 بلوی یار برم خاک خود خدا دان
 زهر که جرحه شرابی کشیدی نوشت

که ام شوخ برای شکامی خیزد
 فتح بدست بدفع خار می خیزد
 برای کشتن من فی سواری خیزد
 هوای کوچه او بی غبار می خیزد
 گوی گوی بطواف مزار می خیزد
 صبا ز طره او مشک باری خیزد
 ز سر مه تو علاج خار می خیزد
 که گرد راه شود یا غبار می خیزد
 ز صد نهر اریکی باده خواری خیزد

بخوش نصیبی خود ناز می کنم توفیق

که یار جانب من بی قرار است خیزد

کشته گشتن از نگاه داری باشد لذت
 می دهد ذوق در خشم نگاه ناز او
 من بقربان تو بگذشتم ز اقرار وصال
 بازش شیرین در آسیرم که لطف میخوست
 بهره ما باده خواران نیست یاران را چنظ
 داستان عشق مهر و بیان توی از لطف است

آب این مصفا شیرین کامی باشد لذت
 در مذاق جان عتاب یاری باشد لذت
 از لب لعل تو هم انگار می باشد لذت
 بوسه بادش نام تو بس یاری باشد لذت
 گر زال خضر تنها خواری باشد لذت
 قصه درد دل بیاری باشد لذت

در حضور یارای توفیقِ مادی و شراب
می پذیرد و هر قدر تکرار می باشد لذت

خواهش بود بجالم ابرام هم لذت
آخر بود رعایت آرام هم لذت
صدی تراست کشمش دام هم لذت
ناهد درین خراب بود جام هم لذت
زهری بود ز ساغر ایام هم لذت
باشد بباستان ز تو پیغام هم لذت

بگذاشت هم ادب که بود کام هم لذت
دل اضطراب پیشه و شست چون چرت
تنها همین که گنج نفس لذتی نیافت
کفران نیست است که جز به بی نیاحت
هم نیست نوشهای گوارا کشیده ایم
بنوادگر دماغ نوشتن بگو باش

گر ارتباب بوسه گرفتن نشدند شد
توفیق راست جرات اقدام هم لذت

خضر این راه دگر باشد و موسای دگر
چاره کار نه جویم ز سیجای دگر
او بفرک دگر و من به تناسی دگر
می توانی که سر انجام دهی جای دگر
مستی زها اگر هست ز صبای دگر
زاهد خشک نهالی که بود جای دگر
من بتاراج دگر یار به پیاسی دگر

دل بریا نخوت مرا شورش سودانی گری
بس بود حرف گرم از لب جان بخش گری
کشتنم خواهد و من در سر تیر صوال
گردین بزم بن بن وصل مناسب بود
زگس است همین مایه می حسانا
من بود آن قیامت دلجو قیامت مانا
بارت قبول و من بود به پیش نوش بریم

| | |
|---|--|
| <p>بوسه اکنون پس دشنام تو آسان عوضت نگزارید که نویسد متن اگر درد لبی این دل شوریده تسلی نشود حیف معروض شفیعیان مراد نه کنی</p> | <p>دل بیتاب کند ور نه تقاضای دگر دل مجنون سپارید به لیلیائی دگر تا نوازش نکند لعل شکوای دگر لکن از چشم تو سویم رود ایامی دگر</p> |
| <p>جز بیداری بت فتنه فروش اسه توفیق شکرایزد که نه رستم به تماشای دگر</p> | |
| <p>ستم فدای تو من تا کجا بجای دگر مرا شناسی و گویی نمی شناسم من ستم زیار پسندیده تر بود لکن نیم جوت عنایت بر آرا ذلب خویش بگو خاطر خود مگذران که خواه هم رفت چرا همی شکنی آستین کبشتن من دلم ز سلیقه ترش بلطف برد پناه صدای زاهد دل مرده عام می باشد خوش است عالم الفت کلازیه روزیش مرا بشاعری عام وصف نتوان کرد دوباره می طلبم طوف کعبه ای توفیق</p> | <p>مده بختج خود صیقل ادای دگر مگر پسند تو افتاد آشنای دگر نه آن قدر که کشد دل به سبزی دگر که نشکند دل پشمرده از صبای دگر ز استان تو جاسه دگر برای دگر هنوز این دل سکین نشد بجای دگر خبر نداشت که این جا خورد قفای دگر گدای خاص تو دار دل لب نوائی دگر بلائی تازه فرزند بر بلائی دگر که هست زیور گفتار من شنای دگر خدا بدید پروبال من هوائی دگر</p> |

پیر کشتیم و همان طبع جوان است هنوز
 نه ز لیلی است غباری نه ز مجنون خلک
 دل رو دنا همه کالاسه بلا سود کند
 مرهم چاره فروشان کرم بی کار است
 همه با گرمی عشق و پشتم شو قوم بگذشت
 مصلحت گر بزبان مهر خوشی گذراشت
 می کند قص تر تیغ باند از اصول
 ای که پایان شب وصل ز شو قوم پرس
 من کینج و ز سخن در همه عالم شوریت
 زندگی گردد سر مردن مانه گردد

آتش عشق ز دل شعله فشان است هنوز
 ناوۀ عشق درین دشت روان است هنوز
 کیسه شوق پرا ز نقد زیان است هنوز
 نشتر غمزه درون رگ جان است هنوز
 حاجی در سپلوی آتش نشان است هنوز
 زخم راشکو توفیق بد بیان است هنوز
 دل بسبل شده ام قاعده دان است هنوز
 هر چه بود دست در آغاز جهان است هنوز
 لب خاموشی من گرم فغان است هنوز
 گفت ما را قلق مرگ فلان است هنوز

گرچه توفیق بر آورد بازادی نام
 بنده بارگه شاه جهان است هنوز

دارم اگر چه این دل گرم فغان هنوز
 با وعده وصال تو دل در گنا گشت
 رفتند صبر و هوش و خرد و فغان لیل
 عید نشاط ناطقه حروف خرام گیت
 هم مرخص نور حسن به عشق ثبات رفت

میرم که هست بر سر من آسمان هنوز
 لغزش یقین ماست بدوش گمان هنوز
 گرم صد است این جرس کاروان هنوز
 رقصد بگام من ز سرت زبان هنوز
 از جا همی بر کوشش ناگمان هنوز

| | |
|--|---|
| <p>دشنام تو دعای من آمیخت مدتی</p> | <p>مخوش بود حرف زان این ایستان هنوز</p> |
| <p>عمری گذشت بر عهد ز توفیق خورده ام هستم بر حضرت سیر معنایان هنوز</p> | |
| <p>عمر باشد بر زبان حرف می مجامست لب گوشه گیران سیر در میدان عرفان میکنند گردش چشم تو اطوار جهان بر هم زند خواهش وصلی که از آداب باشد نشود قیس همراه است باشی نامه و صحرائی بخند نقد دعوی خودی از کویه ناخجودیت حفظ آداب از تو عاشق را نیاید چاره ساز بوسه خواهد گر چه دل رسوای شیدای نشد</p> | <p>بوسه ما از لب ساغر بوی پیامت و لب نقد جنبش بسته و اما آن آرامت لب آسمان در شیوه ناز تو بزم است لب خون پذیر حلقه آغوش ابرامت لب که جهان بگذشتن دیوانه کیگم لب ذل پندار وجود از حسیب و با است لب که علاجی هست در سر کار دشنامت لب خدایتی ناکرده در امید انعامت لب</p> |
| <p>گفت با توفیق نو دیوانه در خورد مثنوی عاشق پر دعایی رحم خود کامت لب</p> | |
| <p>خوش بهاری دار دای دیوانه در گلزار باش رنگ و بو بوی من جهان نشایت به گیانگی شیوه همچون طراز استین سادگی است قطره خواهی شدن در روز آخر کج شو</p> | <p>گر می نیست گل در باغ بودن خار باش از چمن بخیده شو لب لب گل سیر باش دست در دامان کا خوش مول در بار باش اندکی گشتن تنامی کنی بسیار باش</p> |

نقد آفتاب هم بستند در دامن شغل
 اوج خواهی چون فلک بگذر صفائی مشربان
 سجده ریزان میرود آهسته در راه اوب
 متنی دیدم که بودی سجد در دست شیخ
 عاجزی در ویش را با اهل دنیا خوبت
 گل درین گلشن که باشد بلبل بچاپوست

تا توان بودن به کنج عافیت بیکار باش
 دایم ای آئینه باطن تیز نگار باش
 اندرین ره هم خرام سایه دیوار باش
 روزگاری هم بدوش برهن زار باش
 اندرین میخانه مست با ده پندار باش
 دولت خوبی تنامی کنی ز درار باش

من وکیلِ حامِ لطف در د عالم را دو است
 بهقران دولت ای توفیق با سر کار باش

ترسم گر آگهیش در هم برو فائی خویش
 رنجی که می کشم همه از دست من بود
 عاشق رود بوج و خود از جانی رود
 خوبان اگر حسن ادا نازی کنند
 ارشادند من چه گذارش کنی کین
 انظار در و پیش طیبان چه چست
 یا سخن شناس میسر نمی شود
 در رگزار عشق بخضم چه چست
 یارم که لاف معرفت در دمی زند

شاید که انفعال کشد از جفای خویش
 رفتم بر آستان ستمگر پائی خویش
 این قلب ل بقتل در آید بجای خویش
 من نیز افتخار کنم برو فائی خویش
 آن ز سر و گو که عرض کنم مدعا خویش
 من بهتر از طبیب شناسم دو انجوش
 من دست و پائی خویش زخم بر نلوی خویش
 شگبیه سیر زخم لصدای درای خویش
 شناختت در د دل بیدلای خویش

| | |
|---|--|
| و دیدیم هر کسی بجهان هوشیار بود | کردیم طرح عالمستی برای خویش |
| <p>آن یار جز به بیسج خریداریم نکرذ توفیق می شناخت زاول سها خویش</p> | |
| <p>هر کس از تو ترس مسلمان علی انحصوس از لای و هوئی میکده هر چیز دکشت جانیکه ریخت خرمن گل گلزمین بود همراه ناقه قیس جزین النفس ریخت خلقی ز وصل نشاد خود به همی بر بند یک بوسه بانیز ارشقت غنیمت است خوش کردم از کسے گرم آشکار نیز در اضطراب شوق زخم دست پای خویش دانی که منع آمد غم از شاکه دست آهنگ نغمه نیست بود و نفریب خلق</p> | <p>خضم دل است و دشمن ایمان علی انحصوس انداز پائے کوبی مرستان علی انحصوس آغشته تر بخون دل و دامان علی انحصوس از گرمی عتاب شتر بان علی انحصوس استاد خوش نصیب بستان علی انحصوس ریخ قلیس و مزد فراوان علی انحصوس لطف نمان نوازش پنهان علی انحصوس واندم که بینش به شبستان علی انحصوس بیم درشت خوبی در بان علی انحصوس آواز من سپرده افغان علی انحصوس</p> |
| <p>گفتم بر یاز همه عاشق لطفن گفت توفیق پائی بند عزیزان علی انحصوس</p> | |
| <p>بانغ است و سیر لاله داران علی انحصوس بتیقدر کرد و در همه بید انشی مرا</p> | <p>زنگین بهار سینه نگاران علی انحصوس بنگامهائے کار گزاران علی انحصوس</p> |

| | |
|--|---|
| <p>خلقى بدر عشق تو از صبر در گذشت در انتظار جام که چشم تو نام است در دشت با فقیر بود بهر دست طبع در می کشی حضور طبیعت ضروت</p> | <p>داشوران شکیب شماران علی الخصوص هر میکشست تازان شماران علی الخصوص عاجز بود پیاده سواران علی الخصوص انبوه گل هجوم بهاران علی الخصوص</p> |
| <p>توفیق طالعی عجب آورده ام که من نام ز دوست غیر وزیران علی الخصوص</p> | |
| <p>خود نمائی راست آسان بجز و شو از جن عیش هر جان خوش بود در جلالی بق ضرور جان زکوة در هم و دنیا را غنای شقیست حکم منعم تا که او در کیش سنجاری جد است کار و نامیان ز نادانان فزون نا اگوست میروم از جان اگر چشمش نمی گوین سخن</p> | <p>بوسه در خلوت سباح افتاد و در بازار فرض باد و هر جامی کشتی خوبست و در کار فرض نیز بر مرد تو اگر قرض و بر باد فرض سنت ز نسیب بر مجبور و بر خنای فرض غفلت میان لازم خفته است بر بیدار فرض پس شش خسته حالان است بر بیمار فرض</p> |
| <p>هر دعای خیرای توفیق خوش باش اولی از برای عمر و جاه و دولت سر کار فرض</p> | |
| <p>از بهر وصل خویش ترا کرده ایم شرط و ناک غد می طلبم این چه سادگی است از آه و اشک در عه عشقش گزینیت</p> | <p>هست نگر که تا بکج کرده ایم شرط چیزیکه در دیار و ف کرده ایم شرط تسایم سر و گو رم رضا کرده ایم شرط</p> |

| | |
|--|--|
| <p>ما عشق را برای وصالی گزیده ایم گفت آه و گریه تو خلاف طبیعت است زنده ماندن از من و از تو نیایدن</p> | <p>در نحو عاقبتش جزا کرده ایم شرط ما اتفاق آب و هوا کرده ایم شرط یک بار در خیال در آورده ایم شرط</p> |
| <p>توفیق بوسه طلبیدم پس از گفت از عاشقان خویش حیا کرده ایم شرط</p> | |
| <p>بعاشقی است پیرسیدمش کدام غلط بماست لاف و فایده بهر سپیدخی گمی اگر رسیدیم شامگاه وصال بفاقد خون هر گمی خوردند در اشقا بلویان نتوانند با و نسا بودن که را بجام صورت رسن چپا کردیم</p> | <p>بخشتم گفت همه بر خطا تمام غلط به صیغه خطا می کنند و شام غلط ز آسمان بچرخه قصد استقام غلط به پیشه بستن مضمون شرب جام غلط حلال پیست بود دعوی سر ام غلط که خال دانه نویسند زلف دام غلط</p> |
| <p>عجب بود همه دعوا سه عاشقی توفیق که در دست لشکر گنیم که ام غلط</p> | |
| <p>ز موخبط دل مامی رود خدا حافظ ولم حرف تنها سفری می دشت غبار کوی تو بوده دست ناتوان خاکی غضب که قاتل کو دک مزاج شمع کف که بر خسروی عشق بست و سر با هم</p> | <p>شب از کجا به کجای رود خدا حافظ بکاروان دعای رود خدا حافظ کنون بدوش هوامی رود خدا حافظ ببشد شدای رود خدا حافظ براه شاه گدای رود خدا حافظ</p> |

| | |
|--|--|
| <p>زمن براهب دای رود خدا حافظ نظر بسوی قفای رود خدا حافظ نیم رفت و صبا می رود خدا حافظ سخن ز ما و شامی روح خدا حافظ نمی رود و فبا سیر و خدا حافظ</p> | <p>دل بمنزل الفت که سخت پر خطر است اگر چه پیشتر که رفت باز می بوسم ازین بهار طرب هر چه هست در گزرت بنز لیکه ز شا بان در ان حکایت نیست به تنگ آمدم از دست دل در گنجهم</p> |
| <p>بتی که فتنه بود ساده لوحش توفیق بشوق ناز و ادای روح خدا حافظ</p> | |
| <p>غضب نشست و بلا می رود خدا حافظ گسته بند قبای رود خدا حافظ بنالهای دای رود خدا حافظ بسوی غیر حرامی رود خدا حافظ بیا نگاه بلا می رود خدا حافظ بفکر غسل همامی رود خدا حافظ بدوش باد صبا می رود خدا حافظ باستحان قضای رود خدا حافظ رسید درد دوی روح خدا حافظ بدشت آبله پامی رود خدا حافظ</p> | <p>نشسته از برامی رود خدا حافظ سیاه است کجای روح خدا حافظ براهانت لیلی غریب و ادبی خب هنر حیف دل مومنم به عشق بتان دلم مگر سر زلفت کسے هو سزاد گدای زلفت تو در سعی کار سلطان است غبار من سسکوی نگار سے جوید کمان کش قدر انداز من بلا شده است قریب آمد و رفت آنکمی برد دل بلا بیر وادی الفت بر آدم توفیق</p> |

پروانه را بعیش بر روزگار شمع
ما حاصل و چو پروانه خوشیم
سوزم من از دل خود پروانه از چراغ
پروانه ام که کار من از گذشت است
چو ز خوتن ز کام نصیبی سنی برد
پروانه را تو مرغ چمن به سری کن

و انعم گل نشاط بود خار خار شمع
برق است در حس را به با پیشکار شمع
من دلغ در از خویشم و او داغدار شمع
در اختیای خویش نه در اختیار شمع
پروانه است عاشق پر بهیزگار شمع
فرق است از بهار چمن تا بهار شمع

توسیق دار با زنی منصور تاز نیست
پروانه را کشیدت بدر شمع

باشعله خشن ز سوزنیا شمع
گرفته دل ز عشق مگر چندان خوش است
ارباب نیغض از بهار بر کناره اند
سوزم بعشق و یار من چشم تر کند
از حسن ظاهری نه بر دویض تیره دل
و حضرت وصال تو از تا مگر با به سحر

بسم الله که یقین نمائی بیار شمع
پروانه را ز نسد بگل بر بهار شمع
رونق دهد به بزم و بود بر کنار شمع
پروانه بی قرار بود اشکبار شمع
چون تیرگی درون و بیرون مزار شمع
که بین گزارم و که بر زیا شمع

توسیق با و یار بجایکی فرشته ایم
پروانه در حساب بود در شمار شمع

دل سوخت شکل دیگر و طرز دیگر چراغ

از سوز اهل عشق بود بی خبر چه سوز

بر هر دل از تو عشق گز کرد دل غمخسوت
 دل با کسی ست حیف که از عهد گویش
 دل گرمی شباب به پیری گذاشتم
 شادم که داغ عشق ترا حاکم کرده اند
 پروانگان هجوم کرا کام دل حسد
 با صبح می رسد به منزل عدم
 بلبل سخم ولی نه بهر باغ و هر گل
 امید مرد و رحمت چشم سترخان
 هر چیز در مقام مناسب نکوترست
 دارا خجرائی سوختگان تو منت مات
 پروانه را نوید که در باغ آرزو

افروختند بر سر هر رگد چو پراغ
 بازی ست بوختن پر پروانه در چراغ
 برواشتم ز گوشه مجلس حسد چراغ
 هر سوزگد گنند بود در نظر چراغ
 دارد به بزم فرصت عمر شرب چراغ
 از ابتدای شام بود در سفر چراغ
 پروانه ام ولی نه بهر شمع و هر چراغ
 آرد به فرستد پذیر خود و چو پراغ
 من کشته در حریم تو پروانه در چراغ
 نزدیک فرستد ایم بود در ز چراغ
 گل داده است باش که آرد شرب چراغ

توسیق دل ز داغ چراغان نموده ایم
 شمع ست روی شمع و چراغ ست چراغ

می رسد محبوب می بیند به پنهان هر طرف
 هر کجا دیوانه را سازند تمییز وجود
 حاکم تر سازید یاران حرمت بیخانه را
 ای که بعیت بعالم بیچ تعبیری نیات

جسم را پوشیده و افکنده دامان هر طرف
 افکنده دست جنون طرح بیابان هر طرف
 هوش یاران در جهان منقود و ستان طرف
 شتر گردید این خواب پریشان هر طرف

و عت هر مشربی خالی ز قید تنگست
هرت در در صغحه کردون تا شامی کنم
در تا شای گل روی تو چون بنیان باغ
عالمی دار دسر و برگ دل مجروح ما
یارب آخر صید دل روزی سیر دلمست
لیلی بخدم اصدتیس در سر گوشه است

در بر هر و ادینی چیدند زندان هر طرف
حیرت آینه می چو شد جو طوفان هر طرف
سر بر و ن آوردم از حیب گستاخان
طلبهای مشک در سر سوخته ان هر طرف
می رود این مرغی بی پروا پر افشان هر طرف
یوسفی دارم هزاران پیر کفان هر طرف

یار باین توفیق باشد یا دل پر داغ ما
دیده ام چیزی در جوش چراغان هر طرف

ما بس بر دیم یاران روزگار ان در قلق
قیس صحرا گرد جان داده است میدانم که است
خار محروم و هوس نام که با گل ب کلم
هرت درم خار تعلق بستیدار و را
بودن اندر دهنز کامی است نابود خوش است
بی تو بزم سوختن سامان بودن کی طرف
تازه مجنونیم ما را بند و آزادی کی است
زندگانی گر باین ذوق است نتوانستین
میتوان بریدن ای توفیق کای بنو چراست

شد بهاران در غم بجان زستان در قلق
خار در غم دشت در ماتم بیابان در قلق
وصل هم در فرقه تم بگدشت و بجان در قلق
آنگذد در غصه اما نام گریبان در قلق
ما عدم در راحتی دیدیم و امکان در قلق
شمع هم در بنده غم سوخته شبستان در قلق
دشت در ماتم بس بر دیم و زندان در قلق
سینه سوزان سر پریشان دل نیم جان در قلق
غیر در امید و صدق کس خان در قلق

| | |
|--|---|
| <p>شور بیان جن تو نبود مگر نمک تنها هوس ز تیغ تو خواهان زخم نیست جنم نهانی قره کافرت بلاست حسن تو رفته زنته بشورش کشد دل تیغ ترا آب ملاحظت سرشته اند گفتار من بحسن تو از شورش جنون است دشنام و حزن مهر همه اختیار است افزود دستیم لب بعلت به حرفت</p> | <p>افشاندند ایم بر سر هر بام و در نمک خواب جزاحت دل و جسم جگر نمک دامن زدند بر دم این بیشتر نمک آری بجای بود نبود بی اثر نمک ز در جسم روی زخم نمک بخت بزرگ هر دو نمک ریش بنمک را سیر نمک شادم اگر شکرت بچشانی و گرنمک هر چند کمین شراب بود بیشتر نمک</p> |
| <p>من بوسه می رابیم و احرف می زنند توفیق می خورم به تصرف شکر نمک</p> | |
| <p>مخصوص گلشن تو بود بی شمار رنگ با موسی و روی خوش گلشن گدشته میگوئی لب تو چنان حرف می زنند بلبل ز دوست بر درختان بیدلی کمین در یاب وقت کار کرد روزی نماندی گلگون ناز تا چه حق تو سنی کند همچون زعفران که کند کور چشم با</p> | <p>یک غنچه صد قسم و یک گل هزار رنگ بیاب است بوی چمن بی قرار رنگ گر باره رنگ دست بود باره خوار رنگ باز آورد روی چمن نو بهار رنگ ما را بجوم شوق و ترا بر سنا رنگ در عرصه گاه حسن تو آمد سوار رنگ باشد ترا دوست رقیبان حصار رنگ</p> |

مازلہا بعالمِ نیک دیدہ ایہم صدرنگ می پر دوزخ روزگارنگ

توفیق دل بند بسن پری حسان
فانی ست نقش خوبی و نایا مدارنگ

در پریشانیِ خاص ست دگرزاری دل
تیرش از سینہ چا دیر برون سے آئ
ہوں عشق کے شعلہ نہ رما مد
بہر دل برون میں چون شرہ اش صفت بند
ای کہ شمشیرِ جفا در کمر غمزہ تست
بقوامی زیدت خمیرش خام ست

زلفش آشفست مگر بہر گرفتاری دل
غیر ازین نیست کہ دارد سر غمخوار فل
چشم زخمی ست مگر در پس بریکاری نل
جز جگہ گیت کہ آید بظہر فدا سے دل
چشم بکشا و نظر کن بہ جگہ داری دل
انگہ گرم کند کاش مددگاری دل

نشوی نالہ زار دل تو شقیق کنون
یا دآن عہد کہ بودت سر غمخوار سے دل

شد اطہار غرض دشوار و انخامی طلب شکل
تو نامی سکون با شتم نہ تا با ضبط اکام
درین امید می میرم در آن صورت زین گیم
صبح جلوہ آرائی نہ شام پیش از فرائی
کجا وقتی کہ صوتم نعمت می پچید در عالم
کجا بایز شستن کجا بایار سیوستن

غضب دشواری دپیش میدارم عجب شکل
من تب کردہ را در میان بود دشوار و عجب شکل
اگر لطفت بلائی جان من آن غضب شکل
قیامت بین کہ روز سخت تر افتاد و عجب شکل
رسیدن نالہ رلام روز باشد تا بل شکل
بغیر از دور دیدن ہنات ای حداد و عجب شکل

مخبر توفیق از اهل جهان رسم وفاداری
همه شی با سبک سان نماید بی سبب شکل

افروز ختیم آتش و مردانه ختیم
برقی زدیم و سبزه بیگانه ختیم
رفتیم و چند گاه غریبانه ختیم
آتش زدیم باده و سپیانه ختیم
خود را به تاب گرمی افسانه ختیم
ستانه خرقه بر درمی خانه ختیم
کیان درون کعبه و تخانه ختیم
ما و اول خراب جدا گانه ختیم
بالذات عیب که گویانه ختیم

در شعله زار عشق چو پروانه ختیم
در خاک طبع مهرگیسای جنون ختیم
در کوی یار کس نبرد پی با غما
در یاقوت چشم مست تو از خویش رفته ایم
آتش زبان قصه حسرت و فسانه گوشت
جامی زدیم و راز زنهان گشت آتشکا
مقصود ما چو شمع همان سوز الفت است
او در کعبه و ما به کجا در غم فراق
ما و ختیم در غم عشق پری رخنه

توفیق همچو واقف دل خسته و حوین
پیش از ظهور جلوه جهانانه ختیم

ترا بخانه مردم بخواب می شنوم
هنوز از لب شوخش جواب می شنوم
که در مقابله آفتاب می شنوم
فانان ایست که با آب و تاب می شنوم

دل تکلش الفت بتاب می شنوم
چو لذت است ندانم سوال ناز
ضیای داغ جگر تا کجا ز قتی کرد
گو فرود تری قصه خوان که قصه دل

| | |
|---|---|
| <p>حدیث یار و مدد نشد که در پیری اگر شراب و شب ماه نیست خرندم عجب مدار که روزی رسم بخردت</p> | <p>همان بعبالم جوشِ شتاب می شنوم که ذکر می بشبِ ماهتاب می شنوم کیکه می شنوم کامیاب می شنوم</p> |
| <p>غزل نصاب و توفیق خوش بچوان مطرب که چهر می شنوم انتخاب می شنوم</p> | |
| <p>عجب هم بنیم این کاشانه گشتیم جنون پرواز غوغا بود بسمل مگر گیم بجلیت از لبش کام نشد روزی که جبرم فرم هندگوش نیاز کعب گشتن کام دل داد عجب دنیا سراسی حوشت افزاست</p> | <p>گسه آباد و گه ویرانه گشتیم رستیق خلوت پروانه گشتم می گلگون شدم پیا نه گشتم منون پرواز هر افسانه گشتم نشار همت بت خانه گشتم حسردند آدمم دیوانه گشتم</p> |
| <p>نشد توفیق محو زال دنیا فدای همت مردانه گشتم</p> | |
| <p>یارم آمد نبود جلوه گری بهتر ازین بیدلان مشرود تنهائی جانان کافیت نگه ناز تو ز دنا و کدله وز بجان لطف جان بخش تو هر چند بکام دل زار</p> | <p>دورا فلک ندارد قمری بهتر ازین شوق در جوش نیار و خبری بهتر ازین ای بقربان تو زخم دگری بهتر ازین مهربان است و لکین قدری بهتر ازین</p> |

| | |
|--|---|
| <p>ناصحا طعنه مزین بر من بیدل در عشق بعد عمری چسب کنی رخسار قدم بهر عزرا چه کنی عیب فن عشق که جز آفت نیست در ره یار نشین دست فشان بر عالم</p> | <p>دیدم راست بفر ما دگری بهتر ازین بر سر خاک شهیدان گذری بهتر ازین من و ایزد که ندیدیم مهری بهتر ازین نیت گلزار جهان را شمری بهتر ازین</p> |
| <p>رفت توفیق و همان کلمه توحید بلب کس ندیدست ز عالم سفری بهتر ازین</p> | |
| <p>دل سود از ده جرم نیست گرفتار جهان گر چه رسوای جهان گشت نمی آید از چپا سید توان کرد حصول مقصود جبهه سودن با مید کرم یا چپ سود عالی عاشق و معشوق ز حالت گشت کارها سبیل شده و شکل عالم گشت نشسته ممکن نبود جز به تصرف ساقی صد شب وصل میسر شد و بی سود گشت</p> | <p>با خم زلف تو باقی ست سرو کار جهان دل بهنگامه طلب بر سر باز از جهان فتنه در کار جهان سپنج بزفتار جهان سرمه آن سنگ در خانه دلدار جهان من جهان این دل دیوانه جهان یار جهان رشته کار مرا عقده دشوار جهان می جهان شیشه جهان خانه خمار جهان از من اصرار جهان زان طرف انکار جهان</p> |
| <p>زنده دل فرود چو توفیق ندیدیم هرگز عمرش از صد متجاوز شد و اطوار جهان</p> | |
| <p>سهم آنکه ترک کردم همه خورد و خواب بی تو</p> | <p>تو و محفل حریفان من اضطراب بی تو</p> |

| | |
|---|--|
| <p>تو بهر کجا که باشی من و دوست در گریبان تو و محفل که آمد همه جا پر از رقیبان تو ازین گروه ساد همه بر کران فنا نه مجال می کشیدن نه توان آرزین</p> | <p>نه ثواب بی تو خوشتر نه مرا عذاب بی تو من و خانه که باشد همه دم خراب بی تو که بینگ دل بنهاده همه شیخ و شاب بی تو چکنم اگر بر آید فلک سحاب بی تو</p> |
| <p>ستم است جان توفیق ز بهار عمر و پیری بخزان گرفت ما ند چمن شباب بی تو</p> | |
| <p>دین ربودی و در گریهن ایمان شده حیرت گشت ندانم چه گزارم بهت قدر هر شخص با نداد مقابل باشد عشق با دست جنون کرده ای جانم به نه تو شایان فشاری و نه من بی رحم گر جلیلم طیبی تو بادل شدگان</p> | <p>بارک الله چه عجب مرد مسلمان شده در نگاهم همه سپیدائی و پیمان شده ماگر انیم زوتقتی که تو از زمان شده گاه دلمان شده گاه گریبان شده از چه آخر به شب وصل هر اسان شده گر همه حلت و در دیم تو در مان شده</p> |
| <p>از صفای بدت یا چه گوید توفیق خوش بهشت نظر ماست که عریان شده</p> | |
| <p>بنگاه جاگرفتی بخیاال ناشستی دل خوگر تزلزل برت چون غنچه خون شد همه تیز زود چشم همه زود و خیز بزدم</p> | <p>سر شوخی تو گردم به کجا کجا ناشستی تو به محل تحمل صفت صبا ناشستی نه بار زو گذشتی نه بدعا ناشستی</p> |

| | |
|--|--|
| <p>برسیدن تو دل شد بہترین تو جان رفت تو بہر نط نامی دل اہل دل ربانی تو بجال و گیسو خود شستہ بہ پہلو</p> | <p>سلب بلا رسیدی مدد قضاستی ہمہ دلبر ایستادی ہمہ دلراشتی پہ شکتہ خاطر انت ہمہ مویاشستی</p> |
| <p>ہمہ عجز و ناتوانی بزین فنادہ توفیق کہ بعد حسن و شوکت ہمہ کبر پاشستی غزلیات اردوی رنجتہ</p> | |
| <p>اسدی طیب ہے مجہ درد مند کا مڑھی ملے سیکو نہ اپنا سا غم شرت خصت ہو ایہ کیکے ہمارا دل حزین لاکون بلند تر بہ ہنسائی ہین دامین سبحون نہ آسان کو وہ عالی مزاج ہو بی شبہ ہی فقیر سے عزت اسیر کی</p> | <p>عاشق ہوا ہے درد مری بند بند کا اب دل جو کوئی لی تو ہماری پسند کا حضرت سلام لیجی اس ستند کا عالی ہی کیا مزاج ہتھاری کند کا مین اور و ماغ ناصح نادان کی پسند کا پستی اگر نہ تو شرف کی بلند کا</p> |
| <p>توفیق کس خوشی سے جلاتی ہین میری جان وہ جو نہ دیکھ سکتے تھے جلنا پسند کا</p> | |
| <p>زمین کہین نظر آئی نہ آسان کیا غضب ہو تم نہ ملو دیر مین نہ کبے مین مرا یہ حال ہی تاغیر سے نہون خرمیم</p> | <p>کو تو کچھہ اشرا و ناتوان دیکھا کہان کہان ہتھین ڈھونڈا کہان کیا دیکھا نظر ہیان کہی ڈالی کہی و بان دیکھا</p> |

| | |
|--|---|
| <p>فلک کی خیر ہو یا رب کہ اوس تنگ رنی جو اوسنی خواہش دل عرض کی قیون بوجہ نہ ہم فی شوق ہی دکھیا کہین جو دکھیا ہی</p> | <p>نگاہ گرم ہی پہر سوی آسان دکھیا کہ ہم فی آج عجب ڈوب کا خوش بیان دکھیا تو کوئی تنگ دہان کوئی موسیان دکھیا</p> |
| <p>قوی سا تہا بہت ہے حضرت توفیق مگر تین توفیق شست استخوان دکھیا</p> | |
| <p>سدا جمعی مرض بخودی عذاب رہا غضب بتاتی میں طوفان کی کوئی والی کہی نگار میلان کہے بیابان گرد وہان تو خط کی ہی لہنی میں حذر اور این شریک حال ہو اب کون وقت پیری میں کہی ہی عیش کہی غم کہی خوشی کہی سنج</p> | <p>کہی غشی ہی جو فرصت ہوئی تو خواب رہا جو کچھ دن اور یہی دیدہ پر آب رہا جہان جہان میں رہا خستہ و خراب رہا ہمیشہ منتظر نامہ جو اب رہا عجیب لطف رہا جب تک شباب رہا ہمارا حال سدا وقت انقلاب رہا</p> |
| <p>میں ل کوئی تو گیا بہر پیش توفیق پہ بد معاملہ سنا کہ نفل میں داب رہا</p> | |
| <p>حذا ہی خیر کر سے ہی معاملہ دل کا ڈر جوں داسی کوئی اور کیل کیلوتم مدد کرا ہی اثر ہے کسی و تنہائی کہان کہان میں بچاؤن کہان کہان کیون</p> | <p>چلا ہے تاجر جان لیگی قافلہ دل کا بہت برا ہے میری جان مشغلہ دل کا ہے آج لشکر غم سے معتادہ دل کا ہے خار زار محبت میں آبلہ دل کا</p> |

| | |
|---|--|
| <p>بلاسی کوئی ادا اول کی بد نما ہو جاہی نہ اب زیادہ مری دل کو بی قرار کرو</p> | <p>کسی طرح سی ٹوٹ جاہی دلو اول کی زمین نہ لوٹ دی اک دن یہ زلزلہ اول کی</p> |
| <p>بلاقی مین تو مبارک تین پرای تو بیق زیادہ حد سی نہ بڑہ جاے حوصلہ اول کی</p> | |
| <p>لہتی رہے وہ گیوی چشم تمام شب اس درجی حسن شوکت گلچینی حوصل انجم نین فلک پہ کسی انتظ مین مرغوب غیر ہی سہی پر امین کیا نزاع یون گمکی اب وہ گہری چلی لو وہ آگنی دن بہر تو او کو مجہبی نہ کہہ ای فلک جدا</p> | <p>تا ایک زمانہ درجم و برہم تمام شب تا مجہبہ ایک طسح کا عالم تمام شب وارہتے مین یہ دیدہ پر نم تمام شب دن بہر اگر وہ پاس رہی ہم تمام شب جان حوزین کو ہم فی دیا دم تمام شب کیا صد نہ فراق ہی کہہ کم تمام شب</p> |
| <p>توفیق تعزیت ہے دل بقرار کے نوجہ تمام روز ہو ماتم تمام شب</p> | |
| <p>تری ہر ایک گروہ اور ہماری ساری آرا گلچین یار کی اس شکل ہی کئی اوقات جلا ہے روز قیامت برابری کرنی وہ تنگ آکی شب وصل مجھے یون بولے تو روز حشر کو کاٹیکا کس طرح زاہد</p> | <p>تو برہمی نکرای زلف یار ہاری آرا جو دن کو وان مین دلت ہوئی تو خواری تو کوئی کیل تماشہ ہوئی ہاری رات آگنی ہو گئی کجخت کیسی بہاری رات کہی کوئی غم فرقت مین ہی گداری آرا</p> |

| | |
|--|---|
| <p>جو بی قراری میں گذری تو پار کیا گذری ہمیں تو لافِ محبت سے نوکری اچھی</p> | <p>تڑپ تڑپ کی گذاری تو کیا گذاری ات قبای ناز تو اس جسمی اوقاری را</p> |
| <p>اب اونکی سارنہ گذرتی ہے بی خطر تو فنیق مزی مزی کی ہین ایام یاری یاری را</p> | |
| <p>ظلم الفت کی سبب تہ و فاکِ عاٹ وصل جانان میں فنون تہی مری تہابی میں رضامند ہوں گر حرفِ محبت کی سخن ظلم بی وجہ بھی ایک شیوہی مشوقوں کا دیکھیے غیر کے گہر میں ہی ملین یا نہ ملین شکوہ ہجر جو کرتا ہوں تو یوں کہتے ہیں کاش میں جاکی وہاں شوخ بنوں خاطر خواہ اونپہ مرنی دوا میر و نکو اسہی حضرت دل</p> | <p>اور گنوائے دو چار سنہ کی عاٹ در دو کو میر سے ترقی ہی دو کی عاٹ گالیان دو مجھی تانیہ روعا کی عاٹ آپ کیوں ڈہونہتی پھرتی ہین جفا کی عاٹ کون بی قدر نہ نقش کفِ پاکی عاٹ یہ سزا ہے شبِ عشرت کی خطا کی عاٹ اور وہ کچھ کہہ سکن شرم و حیا کی عاٹ پہلی رسوا نکرو ماوشما کے باعث</p> |
| <p>دیکھو جبکو کس انداز سے بولی تو فنیق میں ہوں بدن نام اسی مردحت کی عاٹ</p> | |
| <p>پہلے مجھے یا کینچ کے لاؤ کواد ہر آج پہلو میں وہ سوزش ہی نہ بینی میں گری کس پردہ قامت میں سہای فتنہ نگر</p> | <p>ای خوبی تقدیر کوئی کام تو کر آج یار ب دل سوزان کو ہونی کسی نظر آج یعنی ہے مجھے گنبد گردون کی خبر آج</p> |

| | |
|---|---|
| <p>ہم رخ ہوں عشق ہوا سدا کی قدرت کتے ہو ہم آئین کی تجھے بوسہ ہی دینگے تجھے پر بہت روز سے اب مرنے میں گیا خود رنگے شب پر یہ کہا مجھے بگر کر سنتی ہیں کہ آتی ہیں سوی کلبہ احزان اوس زلعت پہ کچھ بس ہی نہ رخسار پہ قابو کل صبر جو آیا تو کہا عشق فی خلعت</p> | <p>لو شہر محبت بھی ہی اندھیر نگر آج ایجان جو کچھ تم نے کہا سچ ہے مگر آج آبادہ تو مدت سے تھی اور عزم سفر آج لی دیکھتے ہیں ہم تری جادو کا اثر آج گر سچ ہے بیخمنون تو پھر ہم میں نہ گزر آج رونی دوہین شام سی لی تا سحر آج بس جائیے دشواری ہی اس گہن گزر آج</p> |
| <p>خلوت میں جو پہنچا میں تو انجان سی ہو کر بولی وہ شرارت سی کہ توفیق کہہ ہر آج</p> | |
| <p>ہوئی ہے ہجر میں تیری مری بیان کی طرح اگر ننہیں ستم خاص کا دماغ نتین نہ گل رہا نہ چین مان علامت بلبیل ادب سی چپ ہوں تو یہ کہی کہ چینی تیری طرح یہ عاشقی ہی ہے اک طرفہ نسخہ زہر معجون جو آ رہا ہے ترا مبتلا تو رہنے دے خدا کری اسی مقبول نامت لیلی یاس ہے رعد نے انداز سیری نالی کا</p> | <p>کہی تو نالہ کی صورت کہی فغان کی طرح تو خیر آج کوئی ظلم آسمان کی طرح سے کچھ کہیں کہیں خاشاکِ شان کی طرح کہ بن کی بیٹھے ہیں کیا آپ بیزبان کی طرح کہ مست شوق ہی ہر پیر نوجوان کی طرح پڑا رہیگا تر سے در پہ پاسبان کی طرح چلا ہی قیسِ حنین نکلی ساریاں کی طرح اوڑی ہی برق فی آہ شرفشان کی طرح</p> |

ہجوم فکری نصرت نین ہمیں توفیق
کہان کا شعر کہان کی غزل کہان کی طرح

ہم تو یہی کہیں گی کہ اک دل نہر اشوخ
لائی ہے طرفہ رنگ ہماری بہار اشوخ
ہو جابای پہر کہیں نہ دل بی قرار اشوخ
یان ذرہ ذرہ فتنہ ہی اوخا رخ اشوخ
رہتے ہیں اشک گرم مری ہکنار اشوخ
ہوتی ہیں یہ نئے نئے پہر سیزگار اشوخ
سرکش ہوا ہے چرخ بنا روزگار اشوخ
خاموش ہوں وہ شرم سی و خاک اشوخ

ہر چند ہی ہوہ ماورہ روزگار اشوخ
مفتون ہے یاز جسم دل داخدا کا
عذاب اسی نہ بہت منہ لگایے
یہ راہ دشت بجز ہی مجنون سنہل کی چل
جب سی گیا تو حلقہ آغوشش جوڑ کر
بولی کسی سبب سی نہ پی میںے جب شہاب
نازک مزاج میں بھی ہوں کیونکر ناہ ہو
ہر چند ہی محل ہی پرای کاش ایک لالت

توفیق وہاں گئے ہیں خدا خیر ہی کری
اخیار ہیں شہریت گل عذار اشوخ

سیری مذاق میں ہی سحر تلخ شام تلخ
لگنا ہے جس کو عشق و محبت کا نام تلخ
شیرین ہی کوئی جام تو ہی کوئی جام تلخ
اب صنف میں ہی لذت شربت ام تلخ
ہی عشق ناگوار محبت تمام تلخ

ہے یہ بھی کوئی زسپت کہ گزری ملام تلخ
میں اور اوس کو خط شکاریت غضب تلخ
میخانہ زمانہ کی ساتی میں عیش و خم
ہتا عالم شباب میں خون تاب دل عزیز
اب اپنی بس کا وہ بت نا آشنا نین

| | |
|---|---|
| یارب ہو اور کوئی نیا میرا ہنمام | گردون دون پرست کا ہی نظام تلخ |
| توسیق خوش خطی سی لکین لونی گالیان | لایا پیام قاصد شیرین کلام تلخ |
| گمان ہی سب کو گمان بار اور گمان فریاد ہمیشہ کام بیان بی زری میں چلنا کما جو مینی دکمائیں گی کچھ لہڑ تو کما بتنگ آگی وہ کہتے ہیں یہ تو چڑھتیری سائیں اوس صنم قصہ دوست کو کمال غضب ہی کہتی ہیں وہ زور روز کر وصل | دکما تودی اثر جذب ناگمان فریاد ہماری آہ ہی مشفق تو مہربان فریاد یہ ناہمائی ضعیف وریہ ناتوان فریاد گھڑی گھڑی ہی فغان اور زمان مان فریاد کہ جسکو درد و نمانہ ہو داستان فریاد گردن کیا لیے پیٹھے ہو تم فغان فریاد |
| نہیں وہ جوش کی دن ولولی گئی توفیق | کمان کی آہ کمان نالہ اور کمان فریاد |
| خط لکین باو سکو جو ہو جای مسیر گنڈ سیکڑوں ل میں امید میں ہی ختلک روک لی خامہ تحریر کو ای نشی شوق خط میں یہ لطف نگارش ہو کہ کہتے لگتے تا بہ چین مری مضمون جگر کا وی کو وصل منظور ہی بی شبہ کہ پڑھ کر مضمون | خوب سا خوب ہو بہتری ہو بہتر گنڈ ہو مری خط کی لپی دامن محشر گنڈ اپنی جامی سی ہو اجا ہے باہر گنڈ لی اوڑھی طائر مضمون کا کبوتر کا غنڈ رو بروا ون کی پڑھا غیر نی فر فر کا غنڈ رکھ لیا یارنی میرا تیرے بتر کا غنڈ |

| | |
|--|--|
| <p>اب نہ ہم وہ ہیں نہ دلدار کلف موقوف سرگذشت اپنی جو لکھی تو یہ بولی نکر</p> | <p>کون امید پہ پیغام ہو کس پر چکند خوب لاتی ہیں عیسا رنبا کر گانند</p> |
| | <p>غیر مغرور ہنویار کی خط پر توشیق آتی رستے ہیں مری پاس ہی اکثر کاغذ</p> |
| <p>روز ہنگامہ سید رہی بالند اعوذ وصل میں شکوہ ہجران ہی و جگر بولی ہم تو افلاک کو موجود سمجھیں حساب مار کر کہنی کے لیے حسن بتان ہی کامل عشق میں کیا جو ہو کوئی لب لب آواز کہی دشواری بخشش تو کہی مشکل ہجر ایک وہ دل ہیں کہ ہی اونکو فروع حاصل اپنی چالوں میں ہیں مشاق یہ کم سن محبوب غیر گوگر وہ ہوس کار کہین جائز ہے</p> | <p>یار کیا ہے کوئی جلا دے بالند اعوذ کیا قیامت کی تری یاد ہی بالند اعوذ غیر کی بھی کوئی بنیاد ہے بالند اعوذ پر ادا اوس کی بھی اتنا دے بالند اعوذ آہ ہی نالہ ہی فریاد ہے بالند اعوذ روز اک تازہ ترا فاد ہے بالند اعوذ اک ہمار اولیٰ ناشاد ہے بالند اعوذ دیکھیے جب کو وہ اتاد ہے بالند اعوذ پر مرے حق میں پیار شاد ہی بالند اعوذ</p> |
| | <p>پیشہ عشق کا حاصل تو بناؤ توفیق کوئی مجنون کوئی فریاد ہے بالند اعوذ</p> |
| <p>یار کیا ذات ہی تیری کہ ندیدہ ہو کر تا سنبل سے رفو کر ندیا توئی نسیم</p> | <p>مجھے دیدہ نظر آتا ہے شنیدہ ہو کر رگیا دامن گل حیف دریدہ ہو کر</p> |

| | |
|---|---|
| <p>کیسی تحریر خط عشق کہان کا کاغذ محبوب ہی دل ناکام لگا کر پیل کامل عشق کو انجام میں حیرانی ہے اونکی ملنی کی ہوس کی تو یہ بولی افسوس</p> | <p>نامہ برجای کوئی زنگ پیدہ ہو کر آج لوگ مین گی اوس بزم میں چید ہو کر نہ کئے یہ رہ دشوار بریدہ ہو کر رہم عشق کی یہ شان جریدہ ہو کر</p> |
| <p>میں جوڑتا ہوں تو کتے مین بگڑ کر توفیق سیر تو کس لیے بنتا ہے نذید ہو کر</p> | |
| <p>جان لذت ہے فدا ہر تیر پر ہی نظر بازون مین کیا کیا اختلاف دو مجھے تغزیہ پر یہ تو کہو آئی اور بولی حد کی شان ہے شور مشترک اسیران جنون مرگ شیرین کی خبر سن کر موا اوس شکار افکن کے تیور مکینا وان مدد وہین بی تکلف کامیاب وصل کی شب مجھے جہنم لگا کر کسا عشق ابرو چاہیے مسطور ہے</p> | <p>شکر واجب ہے ترے پنچیر پر شکل یوسف اور تری تصویر پر کس خطا پر کون سی تقصیر پر نازمت کو خوبی تفتدیر پر بڑہ نہ جائے نالہ رخسیر پر کوہ کن تفت ہے تری تاخیر پر تیر پرزہ پر کبے زہ گیسر پر ہم قومی دل آد کی تاثیر پر کیا غضب ٹوٹا مری تفتدیر پر نام مردان قبضہ شمشیر پر</p> |
| <p>پیشتر توفیق تہا مزاجی عصر</p> | <p>فوق ہی کچھ اب تو شاید میر پر</p> |

| | |
|--|--|
| <p>لا تری در دولت سی با سان کس روز چلا ہی جانبستی یہ کاروان کس روز مزی مزی سی کہ کس وقت کہ کسان کس روز اوشین کی سر کی قسم دیکے مہربان کس روز یہ نالی کام مین آئیگی کب فغان کس روز عدو ہو ہی ہین گلیچین باغبان کس روز لگا کی ناقہ کو لاتا ہے ساربان کس روز سنوگی تم مری حوشت کی داتان کس روز</p> | <p>ہوا ہی گرمی صحبت کا امتحان کس روز جگر کا کہین دل زنگہ کہین یارب وہ کاش وعدہ کرین اور اون ہی تم پوپ وہان تو خوشم ہی ان التماس خواہ خواہ کمال شرم ہے دشمن بنے ضعیف سہا بلوغ کی دون ہتی اور اسے بیل چلی ہین بخدی وادی کو دیکھے مجنون سنا سنا مجنون وقت فر باد</p> |
| <p>ہیان نہ زری نہ کچھ زور دیکھے توفیق کشش کری اثر جذب ناگمان کس روز</p> | |
| <p>بیٹھے ہین در دوحسرت و غم ملکی آس پاس دل میری آس پاس ہی مین دل کی آس پاس شاید پتا لگی رگ سبل کے آس پاس گویا ہے اک وکیل موکل کی آس پاس اک لطف چاہیے مری محفل کی آس پاس عارض کی ارد گرد کسبتی تل کی آس پاس دل جابی زنگ ہی کوئی محل کی آس پاس</p> | <p>برپا کرین زلفتنہ کوئی دل کی آس پاس کیا خطر ہے دشتِ محبت و تدم قدم اس عہد سست مین سنا نام اضطراب جیتے گی دل کو چشمِ منو نگر کہ ہر فرہ ہنگامہ دوست کہتا ہی نالہ ہو یا فغان رہتا ہی روز و شب دل گرم اضطراب یہ زنگ کی صدا مین کمان لطف ساربان</p> |

راہِ مجالِ وصل کا شاید ملی سراغ کرتا ہوں سیر کو چھ مشکل کی آس پاس

توفیقِ جن کی پاس پہنچنا محال ہے

لیتی ہیں آج گھر سیری منزل کی آس پاس

ہوشِ یاروں کے بجا ہیں نہ پہراغیار کے ہوش

منتظر ہیں ترے ایک جلوہ دیدار کے ہوش

دور کی ساتھ چلی جائے لگی گردشِ چشم

دیکھنے ہیں بچے ساقی ترے می خوار کی ہوش

ادن کی اور سیری عجیب طرح کی ہے بیخ و شدا

عقلِ بائع کی بجا ہے نہ حسدِ دیدار کے ہوش

چشمِ مستانہ کو ہے حکم کہ جا کر لوٹے

کسی مائل کے حواس اور کسی ہشیار کی ہوش

ہنزل کر ہی کوئی اک لغزشِ مستان ساتھ

مہکوتا بونہین دیتے ترے ہر بار کے ہوش

زالِ عکارہٴ ذیب کو زمانہ گذرا

ہیں مگر تادمِ خسرو ہی مردار کے ہوش

نسخہٴ دلبری یار کی ترکیب یہ ہے

عقلِ دوچار کی لی اور لپی دوچار کی ہوش

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
